



محمود عنایت



دایپرت



هروقت ناطقی از ایران و استقلال ایران میگفت تالار از شدت ابراز احساسات بلرزه درآمد. نیک پیدا بود که حاضران از تحقیر نام ایران و بی‌اعتنائی و دل‌سردی و خونسردی و بی‌لطفی به‌مظاهر ملیت ایرانی - که در کردار و گفتار بعضی از سردمداران و مشایخ شهر گاه بگاه بظهور میرسد - سخت آزرده خاطرند و در جستجوی فرصتی برای جبران مافات تا عقده دل را خالی‌کنند و نام ایران را با شور و سرور و ستایش و احترام بدرقه نمایند .

هروقت نام دکتر فاطمی را می‌شنوم بیاد غربی و تنهایی او می‌افتم . اینروزها فحش و دشنام به شاه خیلی آسان است و لی‌روزی که دکتر فاطمی صدای مظلومیت ملت ایران را در مقالات خود بر ضد شاه بلند کرد کمتر کسی جرئت هم‌صدائی با او را داشت .

گویندگان و نویسندگان عالی‌جنابی را می‌شناسیم که اینروزها از عدم قاطعیت جبهه ملی و دولت مصدق در مبارزه با شاه سخن می‌گویند و لی‌روزی که وزیر خارجه دولت مصدق یک تله باصلاح قلم بجنک شاه رفت هیچکس از متولیان امروز - که آنروز هم زنده بودند و سن‌وسالی متناسب برای ورود به عرصه سیاست را داشتند - به حمایت او برخاست .

چند ماه پیش که شخص محترمی بنام اسماعیلی در روزنامه باعداد به‌دکتر شایگان تاخته بود که چرا او و سایر اعضاء جبهه ملی در زمان دولت مصدق قاطعیت و سرسختی روحانیت امروز را در مبارزه با شاه نشان ندادند ، همین نکته را بوجهی دیگر مطرح کردم . نوشتم :

«... در اینکه قاطعیت چیز بسیار خوبی است حرفی نیست ولی آقای اسماعیلی تصدیق فرمائید که سواى مصدق و بارانش در آن روزگار مردان دیگری هم وجود داشتند . چرا من و شما قاطعیت را از دیگران سراغ نداریم و فقط از مصدق و دوستانش سراغ داریم؟ تمام

در تالار دکتر حسین فاطمی در وزارت امور خارجه هفتم مجلس بزرگداشت دکتر فاطمی بمناسبت سالروز اعدام ناجوانمردانه اوست . سخنرانان جلسه دکتر ابراهیم یزدی و دکتر سعید فاطمی و کارمندان محترمی از وزارت خارجه است که انصافاً همگی خوب حرف می‌زنند . سخن یزدی را بسیار بخته و معقول یافتیم که انقلابی که فتنه‌بسته احساسات متکی باشد مثل اتومبیلی است که راننده نداشته باشد . درست است که موتور باعث حرکت اتومبیل میشود اما اگر راننده‌ای اتومبیل راه‌دایت نکند وقوع فاجعه حتمی است . انقلاب هم بعد از آنکه به میمنت شور و احساسات به پیروزی رسید لازمست که زمام خود را بدست عقل بدهد .

یزدی برخلاف بعضی از سخنرانان باصطلاح انقلابی که قاطعیت را در پر خاشگری و تعرض و فحاشی و هتاکى به‌این و آن میدانند و عادت کرده‌اند که دائماً به مردم فخر انقلابی بفروشند و لاف معصومیت و طهارت بزنند که خودشان تافته جدا بافته و سایر خلق خدا مشتى ملعون نامغفور هستند که بخاطر تنفس در نظام طاغوتی خواهی نخواهی گناهکار و مصیبت‌کار و مستحق آتش دوزخ شده‌اند ، بالحنی مهربان و فروتنانه خطاب به جمعیت چند صد نفری حاضران گفت :

من یقین دارم که هیچکدام شما از صمیم قلب خواهان بازگشت رژیم سابق نیستید و انقلاب فطرت شما را عوض کرده‌است . فطرت شما حاضر نیست که بازگشت رژیم استبدادی را بپذیرد .

فکر کردم بجای اینکه دانایا مردم تلقین کنند که ضد انقلابی هستید و ضد انقلابی بین شماست و مستعد انحراف و اعوجاج و گمراهی هستید حق همین است که بنارا برپاکی و نیکی و برائت و استقامت طبع بگذاریم و مردم التاء کنیم که فطرتاً انقلابی و ضد استبدادی شده‌اند . کاملاً پیدا بود که حاضران نسبت به نام ایران حساسیت دارند .

ماهنامه نگین - صاحب امتیاز: محمود عنایت - آدرس مجله: خیابان مصدق (پهلوی سابق) کوچه عدل - تلفن ۶۴۶۷۹
اشتراک سالانه ۹۶۰ ریال اروپا ۱۵۶۰ ریال ساعات کار دفتر مجله ۹ الی ۱۱ صبح
خواهشمنداست وجه اشتراک را به حساب ۱۰۹۴ بانک ملی شعبه شکوه بنام مدیر مجله واریز کنید و فیش آنرا برای ما بفرستید

روی جلد: دکتر حسین فاطمی - مدیر مبارز روزنامه باختر امروز - طرح از علی خسروی

بزرگان و نام آوران انقلاب کنونی ایران در آنموقع زنده بودند و کافی بود کسی سخنی بر ضد شاه بگوید و همه زیر علم و کتل اوجبع شوند. یعنی این عذر مسوع نیست که در آنموقع مردم فقط از مصدق و همفکران او پیروی میکردند. گیرم دکتر شایگان و امثال او محافظه کار بودند، دیگران محافظه کار نبودند و حوادث بعدیم نشان داد که اهل سازش و مصالحه نیستند اما بدانید که در آنموقع مقتضی مقتود و مانع موجود بود و قاطعیتی بیش از آنچه مصدق (و بارانش) نشان دادند نمره ای جز شکست نداشت و بهمین دلیل بود که تا مدت ها بعد از ۲۸ مرداد علی رغم آنهمه بیدادگری و ظلم و آدمکشی و فساد و فتنه ای که رژیم استبدادی مرتکب میشد صدائی از کسی بر ضد شاه بلند نشد.



مقاله ای را که ذیلانقل میکنم درست یکسال پیش زیر سایه حکومت نظامی ارتشبد اوبسی نوشتم و چند روزی قبل از روی کار آمدن دولت نظامی از هاری (در آبان ماه ۱۳۵۷) در روزنامه اطلاعات بجا رسادم.

آنموقع هنوز اعتصاب ظفر نمون مطبوعات ایران و مراحل اصلی انقلاب آغاز نشده بود و نوشته هایی از این قبیل (که قطعاً در بورش چند روز بعد ماموران حکومت نظامی به مطبوعات بی تاثیر نبود) با خطراتی که از ضرب و شتم و زجر و شکنجه بدست چاقو کشان حرفه ای شروع و به حبس و حصر و تبعید ختم میشد مواجه بود اکنون که دوباره آنرا مرور میکنم می بینم نقل مجدد آن در این برهه از زمان برای آگاهی و تبه خاطر بسیاری از متولیان که خود را «ژاندارم انقلاب» میدانند و قصد تهدید و ارباب قلمزنانی مثل مرا دارند بی مناسب نیست.

بعضی عباراتش چنان است که گویی در نوشتن آن نه تنها گذشته و حال بلکه آینده را هم در نظر داشته ام و بیاد بیاوریم که همین چند روز پیش مابقی نویسندگان آیندگان نیز بی آنکه محاکمه ای در مورد آنها صورت بگیرد و کم و کیف اتهاماتشان روشن شود از زندان آزاد شدند.

«من از این کار حکومت نظامی هیچ سردر نمی اورم که اشخاصی را بدون ذکر دلیل مشخصی توقیف میکند و حتی بدون اینکه دلیل توقیف آنها را طبق قانون اساسی بخود آنها اعلام کند مدتی در حبس نگاهشان میدارد و بعد که کار شوغاو جنجال و اعتراض باشد توقیف آن افراد بالا میگیرد رهایشان میکند. خوب، اگر این افراد کاری نکرده اند، چرا آنها را گرفتید! اگر کاری کرده اند چرا حتی بدون ذکر علت و نشان میکنید؟ این طرز بگیر و ببند و شل گسستن و سخت کن در مملکت ما بی سابقه نیست. درست مثل روشی که غالباً در مورد مطبوعات عمل شده است. قطعاً بکرات شنیده اید که روزنامه یا مجله ای را توقیف یا تعطیل میکنند و بعد از مدتی اعلام میکنند که بدستور آقای نخست وزیر فلان نشریه از محاق توقیف بدر آمد. و عجباً که همین شیوه اخیراً در مورد عده ای از مطبوعات عمل شد. یعنی چه؟ چرا تعطیل کردید؟ چرا آزاد کردید، ماسرقتی ها چون به حکومت دیکتاتوری عادت کرده ایم این قبیل چیزها در نظرمان عادی و معمولی است و حتی برای لحظه ای هم درباره نادرستی آنها اندیشه نمی کنیم. اما برای آن مردمی که با حکومت قانون و نظم توأم با آزادی سروکار دارند حرفی از این عجیب تر نیست که چیزی یا کسی را بمیل شخصی دچار قید و بند کنند و بمیل شخصی آزاد کنند. مگر حکومت کردن بر سر نوشت یک مملکت و حقوق و شئون سیاسی و اجتماعی آن مملکت بسته به میل شخصی است؟ بمیل شخصی بگیرند و بمیل شخصی آزاد کنند؟ پس وقتی مردم هم بمیل شخصی حکم شما را زیر پا می گذارند

از ایشان گله نکنید چون حکم و دستوری که زائیده میل شخصی باشد و مردم در تهیه و تدوین آن دخالتی نداشته باشند طبعاً محل اعتناء مردم هم نمیتواند بود.

در آن ممالکی که دولت و ملت توأم به قانون احترام می گذارند و کمتر کسی پا از گلیم خودش دراز میکند تکلیف همه چیز و همه کس را دادگاه تعیین میکند. دادگاه حکم به توقیف میدهد و دادگاه آزاد میکند نتیجه این می شود که هیچکس بخود این اجازه را نمیدهد که با قانون شوخی کند و حکم قانون را زیر پا بگذارد. چرا؟ چون نیروئی که او رابه اطاعت از قانون و امیدارد ناشی از ترس و وحشت نیست بلکه ناشی از احترام و اعتماد است.

اطاعتی که ناشی از ترس و وحشت باشد در غیاب قدرت به تدریج تبدیل میشود و از هر فرصتی برای قانون شکنی و ابراز نفرت استفاده میکند اما اطاعتی که از احترام و اعتماد سرچشمه بگیرد در غیاب قدرت نیز همچنان به حرمت قانون پایبند میماند و شما کمتر دولتمندی را در این نیم قرن سراغ میتوانید کرد که اطاعت مردم از دستور اتش ناشی از ترس و وحشت نباشد و بضرط توپ و تفنگ و سر نیزه ماموران تفتیش و سانور و یا باجیر کردن دستهای مسلح به چوب و چماق و دشنه و بمب در صدد ارباب مخالفین و یا وادار کردن مردم به تمکین و تسلیم بر نیامده باشد. دولتهای ما حالا می فهمند که حکومت کردن با تهدید حفظ آزادی های سیاسی چقدر مشکل است و این واقعیت برای همه آنها که داعیه زمامداری و سیاستگری و تولیت و تشیت امور را دارند و همه آنها که برای احراز حکومت آینده به طرح ریزی مشغولند باید عبرت آموز باشد. بسیاری از سیاستمداران ما وقتی معزول و گوشه نشین هستند و کنار گود هستند دولتهای را بخاطر سخت گیری و ظلم و فشار و اختناق سخت بیاد حمله و انتقاد میگیرند و وقتی خود روی کار می آیند همان کارها را بوجهی شدیدتر و مهیبتر تکرار میکنند. غالباً به دکتر مصدق ایراد میگیرند که او همان کسی بود که نتوانست یکروز بدون حکومت نظامی حکومت کند البته در این بیست و پنجساله بظاهر حکومت نظامی منسوخ شد زیرا با وجود قدرتی که دولت بهم رسانده بود نیازی به حکومت نظامی نبود و نفسها آنقدر در سینه حبس شده بود که مجال هر گونه فریاد و حرکت از مردم سلب شده بود و دکتر مصدق اگر به حکومت نظامی متوسل میشد برای این بود که دست مخالفان خود را باز گذاشته بود و آشوبگران سیاسی نمی از فتنه انگیزی و حادثه آفرینی بر ضد دولت دست نمی کشیدند. هیچ فراموش نمیکنم که در آن زمان تضاد مضحکی که در سخن مخالفین وجود داشت این بود که دولت وقتی در مقابل اظهارات سیاسی مدارا و ممانعت میکرد و واکنشی نشان نمیداد مخالفین در هر دو مجلس فریاد و فغان بر میداشتند که جلوی آشوبگران را باز گذاشته اید و ساکت نشسته اید که مملکت رابه آتش بکشند، وقتی دولت اعمال قدرت میکرد و شدت عمل نشان میداد فریاد بر میخواست که چرا مردم بیگناه رابه مسلسل می بندید و دست خود را به خون خلق خضاب می کنید؟

چنین مسائلی بسته به ماهیت و هویت دولتهای به اشکال و انواع مختلف در هر عصر و دوره ای وجود دارد منتها اعتماد و اطمینان مردم نسبت به دولتهایمیتواند در تعدیل یا گره گشایی بسیاری از مشکلات موثر باشد و آنچه درباره مسائل کنونی میتوان گفت اینست که قسمتی از دردسرها و مشکلات کنونی تاوانی است که هیئت حاکمه ما بابت بی انصافی در حق گذشتگان می بردازد. وقتی جماعتی بی محابا و آشکارا حق و حقیقت را زیر پا بگذارند و شب تاریک را روز روشن جلوه بدهند و بعد هم بضرط تهدید و تطمیع و اخافه و ارباب مردم را به اطاعت و تصدیق و پذیرش بی چون و چرای حرفشان وادار کنند

باید منتظر همین ناآرامی ها و سرکشی ها و عصیان های پیاپی از جانب مردمی باشند که از بس سخن دروغ و بی پایه شنیده اند ، هیچیک از وعده ها و وعیدها و اقوال و افعال دولت راجدی نمیگیرند چون به تجربه بر آنها ثابت شده است که غالباً گفتارها و کردارهای حکومت بیش از آنکه مولود اصول عقلی و منطقی مسلمی باشد مولود امیال فردی و تصمیمات خلق الساعه و تصادفی است.



دولت بازرگان از شگفت‌ترین پدیده‌های تاریخ سیاسی ایران بود. در ایجاد کمتر دولتی باندازه دولت بازرگان وجود و فعالیت دسته‌ها و شخصیت‌های روحانی موثر بود و در سقوط این دولت هم هیچ عاملی باندازه آن دسته‌ها و شخصیت‌ها تأثیر نداشت. در حقیقت بزرگترین مخالفان دولت بازرگان طرفداران خود بازرگان بودند. اینها از آنجا که میخواستند همه چیز را در انحصار خود درآورند مخالفت با بازرگان را نیز در انحصار خود میخواستند و چشم دیدن مخالف دیگری را نداشتند ، حرفشان این بود که بازرگان را ما بازرگان کرده‌ایم و خودمان هم مرخص می‌کنیم .

دولت بازرگان در تاریخ سیاسی ایران از مظلوم‌ترین دولتها بود و در عین حال هیچ کسی باندازه خود این دولت نسبت به خودش ظلم نکرد که دست روی دست گذاشت و با منتهای خونسردی به تماشا نشست که چگونه هر عملی را در پناه نام و وجهه و اعتبار دولت او انجام دادند . چگونه بنام دولت و با حضور دولت میتینگ‌ها را به رسم ریختند و روزنامه‌ها را گوشمالی کردند و شخصیت‌های حقوقی و سیاسی ریز و درشتی که در سقوط رژیم شاه با خود بازرگان همکاری داشتند به برجسی مطرود و مغضوب شدند و از صحنه بیرون رفتند. بازرگان هم مثل مصدق به آه حزب توده گرفتار شد که تا روز آخر ایشان با دولت بازرگان در یک جوی نرفت و باینکه بازرگان مخلوق چیزی و کسی جز روحانیت نبود اما چنین مرسوم شد که هر عمل انقلابی رایبای خالق و هر عمل ارتجاعی را بیای مخلوق بگذارند و خالق را بعنوان عنصری قاطع و ضد استعمار و مخلوق را بعنوان خرده بورژوازی محافظه‌کار و سازشکار معرفی کنند. بازرگان بقول خودش چاقوی بی تیغه و در زمره سلوب‌الاختیار ترین نخست‌وزیران بعد از مشروطه بود و عجباً که در زمان همین آقای بازرگان افرادی از قبیل هوندا بهمن جرم بی-اختیاری و لاوجودی محاکمه و محکوم و معنوم شدند. بازرگان بقول خودش برای اینکه انقلاب لطمه نبیند همه دردها و عقده‌ها را در سینه مکوم کرد و هیچ چیز باندازه این کتمان‌په انقلاب لطمه نزد و اگر چیزی میتوانست از بسیاری ظایعات و خسارات انقلاب جلوگیری کند همان صراحت و فاشگویی و سرنترسی از خطر کردن بود و بازرگان با اینکه در زمان شاه از هیچ خطری نمیترسید بعد از شاه اهل تأمل و تدبیر و مراقبت و مکاشفت درمواجبه با مخاطرات شد و شعر شاعر را در یادها زنده کرد که

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل

بر نخیزد گر بترسد از خطر بازرگان !

با این حال بازرگان نسبت به بسیاری از عناصر حاکم موجود معنمی بود اما مشکلی که طرفداران نظام حاکم در کار بازرگان ایجاد کردند هیچ دسته‌ای و قومی و حزب مخالفی ایجاد نکرد بلکه باید گفت هیچکس جرئت ایجادش را نداشت . دولت بازرگان فرزند انقلاب بود و انقلاب بالاخره فرزند خودش را بلعید .

با اینحال سقوط بازرگان برای انقلاب ایران بخصوص در شرایط فعلی یک حایه است عجباً که همه آنها که در زمان بازرگان به روشنفکران ایراد میکردند که چرا یک مقاله آبکی در دفاع از بازرگان ننویسند

خودشان بعد از سقوط بازرگان، حتی از یک اظهار تاسف «آبکی» دریغ کردند. بازرگان در حقیقت «عقل انقلاب» بشمار میرفت (۱) کسی میگفت انقلاب باعث میانه ندارد. گفتم این حرف تا وقتی که انقلاب به قدرت نرسیده و مستقر نشده درست است. در مرحله ویران کردن عقل هیچ کاره است و همه کاره احساس و عشق به انقلاب است که: حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق

چنان شده است که فرمان حاکم معزول

اما وقت ویران کردن و برانداختن پیمان رسیدن بوقت عقل است که انقلاب راراه ببرد و برانقلاب بدون عقل همان میرسد که برانقلاب مشروطه در ایران و کومون پاریس و انقلاب ضد پادشاهی (عصر کرمول) رسید. بازرگان میتواند بسیاری از تعصبات و سخت‌گیری‌ها را تعدیل کند و بخصوص از آنجا که نسبت به روشنفکران ملی تنگنا داشت میتواند از بسیاری از بی‌انصافی‌ها و مظالم در حق ایشان جلوگیری کند، و خود او در سخنرانی حسینیه ارشاد گفت که وقتی روحانیت همه کارها را قبضه کرد و جز حرف طبقه خودش صدای دیگری را نشنید «روشنفکران غریب بنامند».

غربت روشنفکران دردی بود که امثال بازرگان میتوانند آنرا درک کنند و بجای برجسب زدن و تهمت و افترا تحمل و تساهل و مدارا نسبت به آن نشان بدهند. و تنها موقعی که بازرگان از خط انصاف و عدالت در حق آنها خارج شد موقعی بود که همه آنها را بیک‌چوب راندند (۲) و از یک درصدی‌ها حرف زد. بزعم او تعداد ناراضی‌ها از این رقم تجاوز نمیکرد اما عاقبت خود او هم جزو همین یک درصدی‌ها شد و خیاط‌در کوزه افتاد .

شاهکار «بازرگان» که آیت شجاعت و شهامت او بشمار میرفت سخن معروف او خطاب به جمعیت حاضر در دانشگاه بود که «من اگر بجای بیغمبر بودم از شما گله میکردم که چرا برای خود من یک صلوات و برای اولاد من صلوات میفرستید. »

طوفانی که با آزرده‌گی خاطر زعماء انقلاب از روشنفکران و نویسندگان منتقد برپا شده بود و روز بروز هم پرخروش‌تر و توفنده‌تر میشد سرانجام با آخرین نطق امام خمینی در آبانماه فروکش کرد. ظاهراً بحران رابطه ایران و آمریکا اگر برای سیاستمداران جهانی درسی انگیز و مشخصه آفرین بوده است برای روشنفکران و نویسندگان این مطالعه داشته است که بی‌فرضی و حسن نیت و سلامت نفسان بر مراجع قدرت به ثبوت رسد و بعد از آن قهر و خشمی که مدت‌ها شامل حالشان شده و محیط کارشان را تیره و تار کرده بود اینک مشمول مهر و عطوفت قرار بگیرند. حقیقت آنستکه پنجاه و هفت سال حکومت دیکتاتوری باعث شده بود که روشنفکران ما نیز مانند سایر قشرهای مردم از هر نوع تکرر و اظهار نظر در باره مسائل اساسی مملکتشان گریزان باشند و هر مسئله‌ای را تنها از دیدگاه منافع خصوصی خود از زیایی کنند. هر مطلبی به این برمیگشت که آیا به گاو و گوسفند کسی صدمه میزند و نان شخص او را آجر میکند یا خیر. اگر جواب منفی بود بفرض اینکه سایر مردم از هیبت تدبیر و تصمیمی بخاک سیاه می‌نشستند صدای کسی در نمی‌آمد و همینقدر که خود آدم به سلامت از معرکه جسته بود و مطلب تمام بود اما اگر خود آدم در این میانه صدمه‌ای میدید و کاسه و کوزه‌اش بهم می‌ریخت و وطن در «خطر» می‌افتاد و زمین و زمان زیر و

۱ - یکی از جراید غربی نوشته بود بازرگان تنها رابطه بین انقلاب ایران و دنیای متقدم بشمار میرفت.

۲ - کسی میگفت اصطلاح «همه را بیک‌چوب راندن» مربوط به چهار پایان میشود و توهین به انسانهاست شعر سعدی یاد آمد که: گاوان و خسران باربسر دار بهز آدمیان مردم آزار

رومیشد. انقلاب قاعدتا باید این خصالت نامبارک و نامیمون راهیچون بسیاری دیگر از خلیقات ما دگرگون کرده باشد. اکنون باید معیارهای خصوصی و شخصی جای خود را به معیارهای عمومی و ملی بدهند و هر مسئله‌ای باید نه تنها از نظر سود و زیانی که برای خود شخص دارد بلکه از نظر سود و زیان عموم مردم و مملکت و مصالح مملکت و حتی نسلهای آینده بمحک نقد زده شود و بلکه مصلحت عمومی مقدم بر مصلحت فردی باشد. روشنفکران در این میان وظیفه‌ای دشوارتر از دیگران دارند. آن زمان گذشته است که مسائل عمومی و ملی همچون مسائل خصوصی و شخصی قابل معامله کردن باشد و به اغماض و استصواب نفع این و آن مسکوت بماند یا در دستور روز قرار گیرد و جنجال برانگیزد. مملکت ملک خصوصی من و شما و مسائل مملکت هم در شمار علائق خصوصی زید و عمرو نیست که همچون معاملات بنگاه‌های ملکی به مصالحه‌ای و غمزهای یا عشوهرشوهای حل و فصل شود. «یک پله تو پائین برو و یک پله من بالا میایم که معامله جوش بخورد» و «خدا وسط دانه گندم هم یک خط کشیده است» و چنین بذل و بخشش‌هایی در مورد مسائل حیاتی و اساسی یک مملکت جایز نیست. و چنین حکمی را پایداری و استقامت و قدرت روحی روحانیت مرفقی و بخصوص روش خود آیت‌الله خمینی به مردم ما و روشنفکران آموخته است.

روشنفکران اگر بعد از انقلاب خود را موظف میدانند که درباره مسائلی نظیر ولایت فقیه اظهار نظر کنند و بجای ریاکاری و تزویر و ظاهر سازی و تملق - که شیوه‌ای بس آسان و سهل و بی‌درد است و خر آدم را از پل میگذرانند - بر آن شدند تا صادقانه و صمیمانه و بر مبنای ارادات و اخلاص به انقلاب عقیده و اندیشه خود را بیان کنند از آن رو بود که بحق باورشان شده بود که انقلاب همه ارزشهای دیرین را زیرورو کرد. و بعد از آن انزوا و گوشه نشینی و سجامه و خصوصی فکر کردن و خصوصی عمل کردن اکنون نوبت صراحت و شجاعت و پاکبازی و احساس مسئولیت درباره مسائل مملکتی است. چنین باوری را قبل از همه خود روحانیت مبارز و مرفقی به روشنفکران ما تلقین کردند و روحانیت مبارز و مرفقی بود که مردم ما آموختند تا در مسائلی که ناظر بر سرنوشت نسل کنونی و نسلهای آینده است اهل مصالحه و گذشت نباشند و با احساس دلسوزی و مسئولیت نسبت به ملت و مملکت و بدون ترس و هراس از خطراتی که جان و مال و حیثیت آدمی را تهدید میکند قدم بمیدان مبارزه سیاسی نهند. روحانیت مرفقی بود که بما آموخت که راحت و محنت خود آدم نباید معیار و جوب و حرمت افروز باشد و شیوه‌ای از این نادرست تر نیست که بمجرد رهائی خودمان از یک معرکه و بمجرد فایده و برکتی که از حرفی یا حرکتی یا حکمی بجیب و کیسه خود ماسرا زیر میشود وظیفه وجدانی و اخلاقی و دینی و سیاسی خود را نسبت به سایر مردم فراموش کنیم که بقول شاعر:

دوانان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مردند

در باره ولایت فقیه هم آنچه بعضی از نویسندگان و قلمزنان به تاکید و تکرار در اینجا و آنجا گفتند و نوشتند تا آنجا که من میدانم - معطوف به بیخ غرض و مرض و سودای خصوصی نبود الا اینکه سخن آنها مطابق نیت واقعی آنها فهمیده نمیشد یا بدفهمیده میشد و از حیث خودم میگویم که شاید مطلب بدرستی بیان نمیشد. تصور میکنم اکنون که مجلس خبرگان کار خود را تمام کرده و طوفان بحث و جدل و بگو مگو و قال و مقال در این مورد فرونشسته شاید حرفهای بهتر شنیده شود و اهل نظر و اهل تصمیم برای استماع سخن اهل دل (و بلکه درد دل) صبر و حوصله بیشتری داشته باشند.

با اینحال در این مورد هرچه من و امثال من بگوئیم یقینا عشر تاثیر کلام ارباب عالم را ندارد و شاخص ترین کلامی که از ارباب

عالم شنیدم سخنی است که جناب مجتهد شبستری - از جمله روحانیون مرفقی و خوش فکر در مصاحبه با روزنامه انقلاب اسلامی (به مدیریت آقای بنی صدر) در باره ولایت فقیه بیان داشته است و اینست نص حدیث و عین کلام:

انقلاب اسلامی: عده‌ای را عقیده بر اینست که حدود دقیق ولایت فقیه در قانون اساسی بدرستی مشخص نشده است و این اصل ابهامات زیادی را در عمل ایجاد خواهد کرد که نهایتا به نادیده گرفتن نقش مردم در امر حکومت منتهی خواهد شد، تاچه اندازه این اشکال را صحیح تشخیص میدهید و آیا اصولا طرز پیاده نمودن این اصل توسط مجلس خبرگان بدرستی انجام شده است؟

مجتهد شبستری: به عقیده من بحث در مورد ولایت فقیه در مجلس خبرگان بگونه‌ای انجام گرفت که بسیاری از سوء تفاهات را بوجود آورد. خود آنهایی که در مجلس خبرگان بودند روی مسئله ولایت فقیه برداشت هماهنگی نداشتند و بدرستی هم توضیح ندادند که بالاخره تحت عنوان ولایت فقیه چه میخواهند بفهمند. من معتقد هستم اصلا احتیاجی به طرح این بحثها نبود. در مجلس خبرگان آن چیزی که ضرورت جامعه است این است که ما الان در یک مرحله انقلابی هستیم که برای تداوم بخشیدن به این انقلاب رهبری ضرورت دارد رهبری هم الان در جامعه مشخص است که کجاست و چه کسی رهبر است یعنی امام. همه هم رهبری ایشان را پذیرفته‌اند رهبری ایشان بر مبنای ولایت فقیه از آن دیدگاه که بعضی از آقایان در مجلس عنوان کردند پذیرفته نشده است. رهبری ایشان بر اساس مشخصات ویژه‌ای که ایشان دارا بودند و خصوصیات فوق العاده‌ای که داشتند بود و از این رو توده مردم صد درصد به ایشان اعتماد پیدا کردند اینها دلالتی است که ایشان را بحال رهبری و مرحله رهبری رسانیده است. البته به اضافه اینکه چون ایشان یک عالم دینی و یک مرجع تقلید بودند این زمینه اصلی بود که آن شرایط دیگر به آن اضافه شد ولی در هر حال اینکه یک مرجع تقلید شرایط بسیار ویژه‌ای را داشته باشد و در طول یک مبارزه طولانی رهبری را بطور طبیعی بدست آورده باشد. این مسئله ایست غیر از آن ولایت فقیه‌ای که آقایان در مجلس از آن حرف میزدند بنا بر این اگر میخواهند این وضع طبیعی را حفظ بکنند، تداوم رهبری ایشان را حفظ بکنند و بحق هم باید تداوم رهبری ایشان حفظ بشود هیچ احتیاجی به آن بحثهایی که در آنجا طرح کردند نبود. صحیح این بود که خیلی صریح در مجلس گفته میشد که چون جامعه ما در یک مرحله انقلابی است. و رهبری انقلاب مشخص است و این رهبری باید تداوم داشته باشد، رهبری است مادام العمر امام خمینی هستند نه اینکه ایشان (امام خمینی) را بر رهبری انتخاب میکردند. به این ترتیب یک واقعیت موجود را بصورت یک ماده قانون در قانون اساسی بیان میکردند و این یک امر بی سابقه نیست در کشورهای دیگر هم یک چنین چیزهایی بود و رهبر اینکه واقعا در طول مبارزات طولانی شان یک چنین قدرت رهبری را با اعتقاد و کم مردم به آنها داشته‌اند، پس از انقلاب نیز باز هم رهبر مردم بوده‌اند و این چیز بی سابقه‌ای در دنیا نیست و اینکه عرض کردم رهبری امام خمینی در یک ماده قانونی تثبیت شود به این معنا است که یک واقعیت موجود را ما بصورت یک قانون می‌آوریم و احتیاجی نبود به اینکه یک سلسله بحثهایی را بیاوریم به آن شکل که در مجلس مطرح شد، و اما آنچه که پس از مطرح شدن همه این بحثها بصورت مواد قانونی در قانون اساسی در چند ماده بیرون آمده مواد گوناگونی که مجموع آنها به مسئله ولایت فقیه در قانون اساسی تعبیر میشود این مواد و اشکال دارد دو نقطه ضعف عمده به نظر میرسد. تعبیراتی نظیر ولایت امر و ولایت امت با رهبری که مورد قبول اکثریت باشد تعبیرات بسیار مبهمی است. مثلا در همان ماده مربوطه می‌آید که اگر مرجع تقلیدی

از طرف اکثریت مردم به رهبری پذیرفته شده باشد رهبر او خواهد بود. چه مقامی بعد از این تشخیص خواهد داد که آیا کسی مورد قبول اکثریت مردم هست یا نیست مگر میشود همینطور به آسانی در يك مملکتی تشخیص داد که رهبری مورد قبول اکثریت هست یا مورد قبول اکثریت نیست. تازه مورد قبول یعنی چه آیا منظور از این مورد قبول این است که اکثریت مردم از او تقلید بکنند. تقلید در همان مفهوم فقهی گذشته یا منظور از مورد قبول اینست که اکثریت مردم مواضع فکری او را در مسائل سیاسی و اجتماعی پذیرفته باشند و لواطیکه از او تقلید نکرده باشند یا منظور از مورد قبول این است که مورد اعتماد مردم باشد. بگویند که فلان مرجع آدم بسیار خوبی است منظور از این مورد قبول چیست؟ این يك نکته ایهام است کاملاً مبهم است نکته ایهام دیگر همانطور که گفتم این است که چگونه میشود در مملکت تشخیص داد بدون اینکه انتخاباتی شده باشد بدون اینکه آرائی در صندوق ریخته شده باشد بدون اینکه فرمولی برای انکار تنظیم شده باشد چگونه میتوان تشخیص داد که اکثریت کسی را قبول دارد برای انکار هم هیچ تدبیری اندیشیده نشده است.

انقلاب اسلامی: از اینکه حرفتان را قطع میکنم عذر میخواهم مثل اینکه در قانون پیش بینی شده که انتخاب رهبر بصورت دو درجه ای توسط مجلس خبرگان صورت میگیرد.

مجتهد شبستری: مجلس خبرگان را در موردی پیش بینی کرده اند که يك رهبر مورد قبول اکثریت وجود نداشته باشد در جامعه در این شرایط چه کسی خواهد گفت که رهبری مورد قبول اکثریت وجود ندارد تا بی نیاز از مجلس خبرگان باشیم یا وجود ندارد. این خودش محل اختلاف خواهد شد. مسئله دیگر این است که علاوه بر این ایهامات در مسئله ولایت فقیه در آن اصل اول که این مسئله را بطور کلی مطرح میکنند در آنجا گفته میشود در زمان غیبت امام عصر ولایت امر بدست فقیه جامع الشرایط که شرایطی را هم برایش بیان میکنند خواهد بود. خود مجلس خبرگان می آید در حدود اختیارات این فقیه بحث میکند که این ولی امر در چه چیزهایی اختیارات خواهد داشت بعد می آیند اختیاراتی را به او میدهند مثل فرماندهی کل قوا، نصب عالیترین مقام قضائی کشور، اعلام جنگ و صلح و تایید صلاحیت افراد برای ریاست جمهوری و مسائلی از این قبیل، این که خود مجلس خبرگان وارد میشود در این مسئله که حدود اختیارات این ولی چه باید باشد این معنایش این است که مجلس خبرگان انتخاب شده از طرف مردم صلاحیت دارد به ولی بگوید که توجه میتوانی بکنی و چه نمیتوان بکنی خود تعیین حدود اصلاً به این معناست، وقتی کسی بتواند به کسی بگوید توجه حتی داری و چه حتی نداری این معنایش اینست که من هستم حدود حقوق تو را معین میکنم. پس نتیجه اینست که مجلس خبرگان است که میگوید حدود اختیارات ولی امر در چه حدودی است و وقتی که مجلس خبرگان منتخب ملت این حرف را میزند و حدود معین می کند یعنی ملت حدود را معین میکند. پس در اینجا مسئله بازگشت میکند به حاکمیت مردم یعنی در این تعیین حدود برای ولی حاکمیت مردم بوضوح پذیرفته شده و این را اگر يك قدری بیشتر معنی کنیم معنایش این است که در اصل ولایت هم این مردمند که ولایت را به او میدهند. شما وقتی که حدود يك چیزی را بتوانید معین کنید معنایش این است که اختیار آن چیز دست شماست. میتوانید حدودش را تنگ بکنید میتوانید حدودش را وسیع بکنید، الان اختیارات رهبر در قانون اساسی بین ۶ تا ۷ مورد تعیین شده است و این در حالی است که مجلس خبرگان میتوانست این اختیارات را به دو مورد یا بیشتر از آن تغییر بدهد. این بدین معنی است که اختیاراتی که به ولی داده میشود به فقیه داده میشود از طرف

مردم است. خوب اگر مسئله این است پس چرا این را به صورتی مطرح نکردند که این همه سروصدا رویش بلند نشود و اگر مسئله باز این است آن چیزی که در اول اصل اولیه میاورند که در زمان غیبت ولایت امر بدست امام خواهد بود به آن شکل بی معناست آوردن اصل پنجم در قانون اساسی به این معنی است که ولایت فقیه چیزی است یا مکتول حاکمیت مردم یا چیزی در کنار حاکمیت مردم ولی وقتی می آیند درباره حدود بحث میکنند در آنجا به این برداشت میرسند که خود این ولایت را نیز مردم میدهند در این صورت دیگر چه نیازی به اصل پنجم بود میتوانستند مسئله را اینطور مطرح کنند که نظامی که ما برای جامعه مان انتخاب میکنیم همانطور که در این نظام يك رئیس جمهور انتخاب میکنیم در این نظام می آئیم يك ولی هم انتخاب میکنیم يك فقیه هم انتخاب میکنیم که شرایط آن فقیه را سخت تر از رئیس جمهور میگیریم یعنی اواز نظیر نیروهای معنوی و نیروهای انسانی و قابلیت ها و صلاحیت های فردی باید فوق العاده باشد تا بر جریان حکومت و جامعه نظارت داشته باشد. این را چرا صریح به این شکل مطرح نکردند تا این همه سروصدا ازش بوجود بیاید. آمدند در آن اصل به نحوی مطرح کردند که تصور مردم این شد که این چیزی است که از طرف خدا معین میشود و مربوط به نیابت امام هست و هیچکس هم حق ندارد درباره اش حرفی بزند. در این تعیین حدود به همان اصل حاکمیت مردم بازگشت کرده اند به آن معنایی که گفتم. مسئله سومی که بنظر میرسد و خبرگان از آن غفلت داشتند. این است که وقتی که آنها می آیند مسئله ولایت فقیه را بشکل قدرتی که از وراء مردم می آید و در حقیقت يك قدرت دینی است، این مسئله (ولایت فقیه) امکان میدهد به هر شخص معینی در هر گوشه ای از مملکت که بگوید بالاخره يك قسمتی از آن ولایت را هم من دارم يك جزئی از آن ولایت را هم من دارم این مسئله را به این شکل مطرح کردن تنها مطرح کردن يك فرد فوق العاده واجد شرایط که او در راس کارها قرار میگیرد و هر کسی در جای خودش حق خودش را می شناسد نیست. این در واقع مطرح کردن ولایت کل روحانیت در سراسر مملکت است این ولایت فقیه به این شکل که در قانون مطرح شده ولایت يك فقیهی که مردم او را انتخاب میکنند نیست، این به این شکل ولایت روحانیت است و این را من فکر نمی کنم که به این شکل کار صحیحی باشد چون بالاخره از نظر تعالیم اسلامی هیچ قشر خاصی هیچ گروه خاصی نباید امکانات بیشتری در دستشان باشد حتی برای حکومت به مردم حتی برای حکومت که از دیدگاه اسلامی يك وظیفه است نه يك حق بالاتر از يك حق است اینجوری نباید باشد که يك گروه خاصی امکانات بیشتری برای حکومت کردن داشته ولو با حسن نیت و لواطیکه آمده ای خیلی پاکی هم باشند این حق همه مردم و وظیفه همه مردم است که حتی امکانات مساوی داشته باشند برای انجام وظیفه حکومت. این هم مورد توجه قرار نگرفته آنطور که باید و شاید و خلاصه اینکه میخواهم در يك جمله اینطور خلاصه بکنم. آنچه که در جامعه ما وجود دارد و قابل انکار نبود رهبری امام بود و ضرورت رهبری ایشان در این مرحله ای از انقلاب که ما هستیم و این رامیشد در يك ماده صریح قانونی آورد و هیچ لازم نبود که وارد این بحثهایی که يك ناهماهنگی اصلاً در درونش هست و راه را باز گذاشته برای بسیاری از چیزهای دیگر و تازه معلوم نیست این اصل بعداً به چه شکل پیاده خواهد شد یا مثل بعضی از شرایط، مدیر باشد مدبر باشد آخرین شرایط از نظر ماده حقوقی چگونه معنا میشود اینها يك سری شرایط اخلاقی است. شرایط اخلاقی را نمیشود در ماده قانون آورد.

رپرت (بقیه)

تأثیر آنچه بر اثر اشغال سفارت آمریکا در تهران پدید آمد از مرزهای میهن ما فراتر رفت و در لحظاتی که این سطور را مینویسم هنوز این مسئله بعنوان يك مشکل خطیر و بزرگ بین‌المللی فکر و ذهن همه ابرقدرتها و اکثر سیاستمداران عالم را بخود مشغول کرده است. برای ثبت در تاریخ مطلبی را که در حاشیه این واقعه میم در تاریخ ۳۳ آبان نوشته‌ام مجدداً اینجا نقل کنم:

آقای وزیر امور خارجه به نمایندگان ایران در کشورهای خارج دستور داده است که از دانشمندان و مشاهیر روشنفکر خارجی دعوت کنند که در محاکمه شاه بعنوان ناظر حضور یابند.

کار بسیار لازمی است و چه بهتر که این کار لازم بکار لازم قری موکد شده و آن صدور دستور به نمایندگان ایران در کشورهای خارج برای جوابگویی به مقالات جراید خارجی است. آقای وزیر میدانند که موضع‌گیری افکار عمومی دنیا یکی از عوامل مهم و موثر در شکست یا پیروزی در هر جنگی است و با این عکس‌العمل نامطلوب و ناموافقی که مطبوعات غرب، و جراید معتبری نظیر لوموند (که در جریان مبارزه بر ضد رژیم شاه صمیمانه از انقلاب ایران حمایت کرد) نسبت به اوضاع ایران در پیش گرفته‌اند دور نیست که افکار عمومی دنیا در تلقی منظور و مقصود ما دچار سوء تفاهم شود و حقایقست راه و روش ما به سوء قضاوت و سوء تعبیر دیگران مخدوش گردد. آقای وزیر خارجه با التفات به همین اصل است که تصمیم به دعوت از مشاهیر و معارف خارجی برای شرکت در محاکمه شاه گرفته‌اند. ایشان و هر صاحب نظری خوب میدانند که مندرجات جراید معتبر و پرفروش جهان در نحوه تفکر و قضاوت دانشمندان و روشنفکران مشهور غرب و شرق تأثیری عمیق دارد و اگر تعریضات و حملات این جراید به انقلاب ایران و نظام حاکم بر انقلاب ایران بی جواب بماند برگزیدگان و نخبگان جهان موضع فکری خصمانه‌ای نسبت به ملت ما اتخاذ می‌کنند و در نتیجه با سوابق ذهنی نامساعدی در محاکمه شاه شرکت خواهند کرد.

وقتی هرالد تریبون در اصالت حرکت ضد امپریالیستی تازه‌ای که در میهن ما پیدا شده تردید میکند و نقش افزار جنگی آمریکا را در مقابله با شورشیان ضد انقلاب بر رخ ما میکشد که ما همانیم که شمارا در سرکوبی کرده‌ها کمک کردیم و ثقت مفید بشما فروختیم این بر اولیاء نظام انقلابی است که اولاً به نمایندگان دیپلماتی ایران در خارج دستور بدهند که به مقالات حضرات باسخی مستدل و منطقی و کوبنده بدهند تا با همانطور که برای عقیده و اندیشه و قضاوت روشنفکران و معارف خارجی ارزش و اهمیت قائلند به روشنفکران و معارف ایرانی نیز در همان حد ارجح و اعتبار بدهند تا آنها نیز از اظهار عقیده در باب مسائل مملکتی نهراسند و بجای اینکه روزنامه نگاران خارجی برای ماتعیب و تکلیف و مصلحت اندیشی کنند و تحصیل کردگان ایرانی هنگام بحث و تبادل نظر درباره مشکلات و مسائل مملکت خودشان مرتباً نظریه و عقیده مطبوعات خارجی و نویسندگان خارجی را برای یکدیگر نقل کنند لاقلاً نقد و نظر نویسندگان را دستمایه تفکر و تعاطی افکار قرار دهند، و روزنامه نگاران ما عادت کنند که پس از نیمقرن خفقان و سکوت اجباری اندک اندک فکر خود را بکار بیندازند و با اعتماد بنفسی که از طریق مشارکت و نفوذ و تأثیر برچند و چون امور احساس میکنند از قید تقلید و اقتباس و تابعیت فکری از منابع و ماخذ غربی رها شوند. کمترین فایده این کار نقض این تلقین موزیانه بعضی مطبوعات غرب است که گویا حکومت انقلابی پایگاه خود را در میان روشنفکران و تحصیل کردگان از دست داده

و آنچه در ایران با اشغال سفارت بوجود آمد نوعی «جنجال ضد خارجی» است که به ادعای حضرات «برای تحکیم وضع رژیم ایران و اعاده حمایت از دست رفته مردم» برپا شده است.

نگوید که بگذار مردم دنیا همانطور فکر کنند که مطبوعات غربی تلقین می‌کنند، و نگوید که ما برای نظر روشنفکران و تحصیل کردگان چندان اهمیتی قائل نیستیم و آنچه اهمیت دارد عقیده محرومان و مستضعفان است. شما که برای روشنفکران و معارف غرب تا آن حد ارزش و احترام قائلید که آنها را دعوت به شرکت در یک محاکمه سیاسی می‌کنید قاعدتاً باید برای روشنفکران و دانشوران وطنی نیز که در همین مملکت زندگی میکنند قدر و منزلتی قائل باشید. اگر نه کمتر یا بیشتر از غریبه‌ها، لاقلاً در همان حد.

کسی میگفت حالا که اسناد و مدارک سفارت آمریکا بدست مردم افتاده و هویت وابستگان و سرسپردگان و مجریان مقاصد آمریکا قابل کشف و شناسایی شده است دیگر میتوان با خیال راحت قلم زد و از شبهه هیچ تخلیعی نهراسید. حتی میتوان آزادی بعضی از گروگانها را موکول به افشاء هویت وابستگان و عمال سفارت فحشیه (!) کرد تا لاقلاً این مسئله بدون ابهام بماند و بدو خوب و صالح و طالح قابل تشخیص باشد. قبل از این ماجرا هر کس دست به قلمی میرسد و انتقادی میکرد به احتمال این که الهام و اشارتی از استعمار کبیر جهانی محرز و مشوق او باشد سخنش به سمع قبول شنیده نمیشد سهل است. سوختن و نفرتی هم بر میآنگیخت. اکنون میتوان امیدوار بود که میزان و مدرکی در کار آمده و رسم افترا از میان برخاسته است. و بسیار جای دریغ است که باز هر صدائی را بضرر تهمت و تحریم خاموش کنیم و در هر تنقیدی یا تذکری در جستجوی نوعی خبث باشیم. ملت ایران از هیچ حکومتی چشمداشت کمک نظامی برای مقابله با امپریالیسم ندارد ما از عناصر ترقیخواه جهان و دولتهای مدعی نعداری سوسیالیسم انتظار داریم که در این مرحله حساس از تاریخ معاصر با ما صادق و صمیمی باشند و صداقت و صمیمیت آنها در ستایش و تمجید سطحی نیست. حق اینست که آنها اگر عیب و نقص یا خطا و خدشه‌ای هم در جریان امور ما می‌بینند به شکلی که مورد بهره برداری دشمنان جهانی انقلاب ما قرار نگیرد و به تضعیف و تخطئه انقلاب منجر نشود از کمک فکری و معنوی بملت ایران دریغ نکنند. آنها که بحرف از انقلاب و نظام حاکم بر انقلاب ایران حمایت میکنند و در عمل این نظام را در تذکاربهای بین‌المللی ملامت میکنند بهره‌ای از صداقت ندارند، و آنها که در برابر تحریکات موزیانه و صحنه سازیهای که به تضعیف انقلاب ایران می‌انجامد خاموش میمانند و آنجا که باید خاموش بمانند بحرف در می‌ایند و آتش نا امنی و آشوب را تیزتر میکنند در رهگذر تاریخ این سرزمین بدرقه‌ای جز لعن و نفرین نخواهند داشت. ملتی که سخت‌ترین طوفانها و تندبادها و مهیب‌ترین امواج حادثات را از فراز سر خویش گذرانده و همچون خدنگ در برابر سیلاب مصائب ایستاده، این بار نیز در برابر ضربلهای سرنوشت کمر خم نخواهد کرد.

این اصل مهم جامعه‌شناسی را شادروان دکتر شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» ذکر کرده است که يك مذهب و يك ایدئولوژی و آئین سیاسی وقتی از حالت نهضت و مبارزه یا بقول فرنگی‌ها «موومان» تبدیل بیک نهاد یا نظم مستقر میشود دچار توقف و رکود میشود و حالت انقلابی خود را از دست میدهد.

بقول دکتر شریعتی: «یک آئین تا وقتی بصورت نهضت است یک حرکت مدعی زمان و تغییر دهنده نظم موجود است که میخواهد ویران کند و بایک حرکت انتقادی شدید نسبت به هرچه وضع موجود را میسازد میخواهد نظام و وضع دیگری را ایجاد کند و شرایط نوینی بیافریند اما وقتی نهضت به قدرت میرسد، یعنی نظام کهن را سرنگون میکند و خودش قدرت را بدست میگیرد حالتش عوض میشود، می‌ایستد، متوقف می‌شود، حالت متحرک و انقلابی‌اش را از دست میدهد و حالت محافظه‌کاری میگیرد چون اول میخواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند. حالا خودش قدرتمند و حاکم است و میخواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد لذا حالت ضد انقلابی پیدا میکند. چون خودش روی کار آمده انقلابهای بعدی را شورش و خیانت و ضد انقلابی میخواند.»

دکتر شریعتی از مذهب زرتشت نام میبرد که در عصر اشکانیان در حال مبارزه و نهضت است و بهین دلیل سرشار از شور و شکستگی است اما همین مذهب وقتی در دوره ساسانیان بقدرت میرسد و روحانیون زرتشتی هم مظهر قدرت سیاسی و هم مرجع مذهبی و هم مرجع اقتصادی می‌شوند و نصف اراضی مزروعی را به زیر نگین در می‌آورند و موبد موبدان از جانب اهورا مزدا و به نام روحانیت بر نیمی از جهان متمدن و مقتدر آنروز حکومت میکنند و بر سر پادشاه ایران تاج می‌گذارد، به فساد کشیده میشود و بهین دلیل با یک لگد عرب، این قصر موربانه خورده فرو میریزد.

شریعتی در تایید مدعا از فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مارکسیسم نیز نام میبرد که در قرن نوزدهم یک حرکت بود و تا وقتی حرکت بود ایمان ایجاد کرد. نهضت‌های گوناگون در شرق بوجود آمد. همین در طول قرن نوزدهم تحت عنوان مشخص‌تر کمونیسم گسترش پیدا میکند و بعد می‌بینیم همین نهضت یا حرکت تبدیل میشود بیک نهاد یا انستیتوسیون، که نیرومند و مسلح و بر طعناق است و در چند مملکت هم زمام حکومت را بدست گرفته و قدرت اجرایی و اقتصادی و سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی‌اش نسبت به سابق بیشتر شده اما بر خلاف سابق دیگر ایمان تازه نمی‌آفریند. تبدیل شده است بیک سکت دولتی و توجیه کننده وضع موجود... کمونیسم عقیدتی قرن نوزدهم پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی درآمده و خود یک قطب قدرت حاکم شده است.

سرانجام مرحوم شریعتی سخن را به تشیع میرساند و از نوع تشیع سخن می‌گوید: تشیع علوی و تشیع صفوی - گوید تشیع علوی مذهب امامت است و تشیع صفوی مذهب خلافت و غضب و غارت. در تشیع صفوی، امام یک بنده پاک و آگاه خداست اما در تشیع صفوی «این بنده پاک و آگاه را تا حد مقام الهویست بالا بردند و او را بصورت موجودی غیر انسانی شبیه امشاپندان - شبیه خدایان پیرامون خدای بزرگ در ادیان و اساطیر شرك - بصورت خالق و رازق و مدیر جهان و تعیین کننده سرنوشت همه انسانها و آفریننده همه موجودات و حتی دارای ولایتی همسطح و همانند و هم انداز مولایت خدا» در آوردند. در حقیقت در اینجا هم ما با یک مسخ فکری سروکار داریم. تشیع تا وقتی دستش از قدرت کوتاه است مذهب شور و شرف و ایمان و حرکت و آزادی است و وقتی بدست صفویه برار که قدرت می‌نشیند مذهب چاپلوسی و تحریف و تجاوز و نامردمی است. شریعتی در بحث خود به این نکته نمی‌پردازد که چرا وقتی یک نهضت تبدیل بیک نظم مستقر میشود خاصیت انقلابی خود را از دست میدهد و دچار رکود و خودمیشود اما آنچه او در باب تشیع علوی و تشیع صفوی شرح میدهد چیزی جز تکرار تراژدی قدرت نیست و تراژدی قدرت در سراسر اعصار تاریخ گویای نمایی است.

که ساروبی آن همیشه ثابت است ولی ایفاگران آن در هر دوره‌ای عوض میشوند. تراژدی قدرت در قرون وسطی چیزی جز انحصار قدرت و احراز قدرت مطلقه به دست طبقه‌ای خاص از جامعه نیست. در جامعه عقب مانده قرون وسطی اختیار همه شئون زندگی یک ملت اعم از داد و ستد و تعلیم و تربیت و تسلیح و فلاح و صنعت و غیره - و حتی سرنوشت آدمی در جهان باقی و موقع و موضع او در بهشت و دوزخ در قبضه قدرت کشیشان عالمشام و مفتشان تفتیش عقاید است. جواز ورود شما به بهشت قطعه‌ای پوست آهوست که ارباب کلیسا آن را با دریافت چند سکه سیمین بشما واگذار میکنند. عجا که همین سکه‌های سیمین نقش خود را در عصر تحول تکنیکی و جوامع صنعتی نیز با همان اعتبار و منزلت حفظ میکنند. جامعه صنعتی آینده هم طبق تصویری که برتراند راسل برای ما رسم کرده جامعه‌ای است که جماعتی از اصحاب تخصص همچون اصحاب کلیسا همه شئون حیاتی یک ملت را تحت سیطره و قدرت فائده‌خوش تسخیر کرده‌اند. و اگر در قرون وسطی دخالت در معقولات دینی و سیاسی و تعیین سرنوشت معادی و معاشی یک جامعه حق مسلم معدودی رداپوش صومعه نشین بود و توده مردم از چنین دخالتی محروم بودند در جامعه صنعتی آینده نیز ضرورت شتاب در اخذ تصمیمات و پیچیدگی و غموض مسائل تکنیکی اقتضا میکند که جامعه بصورت یک ارگانیک متشکل با سازمان واحد اداره شود که همه اجزای آن بهم مربوطند و با آزادیها و امکانات سایر افراد تصادم اجتناب ناپذیر دارد و به همین جهت بظاهر چاره‌ای جز محدود کردن آزادی نیست. اگر در قرون وسطی مکاتیب خلقت مسئله بظاهر غامض و پیچیده‌ای بود که فقط اصحاب کلیسا قدرت فهم و درک آنرا داشتند در جامعه تکنیکی نوع و تعدد وسائل تخصصی و اهمیت و حساسیت ابداعات و اختراعات تکنیکی بظاهر اقتضا میکند که فقط تکنوکراتها بدور میز سرنوشت بنشینند و هستی و حیثیت جامعه بهین دستاویز مقهور و مسخر تصمیمات ایشان باشد. بدینگونه نهضت تکنیک، و تکنولوژی در عالی‌ترین مرحله قدرت سرنوشتی بهتر از کلیسای قرون وسطی ندارد.

اینجا باید گفت که صرف تبدیل یک آئین و اندیشه از صورت یک نهضت بصورت یک نظم مستقر نمی‌تواند دلیل فساد و تجزیه و زوال آن اندیشه و آئین باشد. اگر اینطور باشد هیچ ایدئولوژی و آرمانی نباید از صورت ذهنی بصورت علنی تحقق پذیرد. مصیبت آنجاست که مطالب شریعی سیاسی و اجتماعی تا وقتی که بقدرت نرسیده‌اند هدف هستند و وقتی به قدرت میرسند تبدیل به وسیله میشوند، وسیله‌ای برای حفظ قدرت و حفظ موجودیت و منافع کسانی که بشر و منادی آنها شریع هستند، و اگر نگوییم که در نفس قدرت و مال و مقام و مکت و جاه و جلال و کاخ و گوشه و مرکوب مرغوب و راهوار خاصیتی است که انصاف و مروت و آزادی و آزادمنشی را در انسان میکشد، و اگر نگوییم و معتقد نباشیم که وقوع چنین تحوولی یک امر حتمی و قطعی است که در تقدیر همه انسانها در همه جوامع انسانی نوشته شده باشد باید آنرا ناشی از موقعیت فکری و ویژه‌گی‌های فرهنگی و روحی بعضی ملتها تلقی کنیم. گویی فرهنگ بعضی ملتها و روحیه سرشت آنها با این خاصیت عجیب شده است که وقتی برگزیدگان ایشان بقدرت میرسند با همه فضیلت و شرافت و ارزش والایی که در آرمانها و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنها نهفته است معیذاً غالباً هدف را قربانی وسیله میکنند یعنی چه‌با از فرط شور و شتابی که به تحقق افکار و آرزوهای خویش دارند از یاد می‌برند که اگر چیزی اصل و هدف اصلی باشد ایدئولوژی نیست بلکه انسان است و اگر در جریان استقرار یک نظام

فکری شخصیت و حیثیت و آزادیهای شرافتمندانه خود انسان در محراب آن ایدئولوژی قربانی شود اصل فدای فرغ شده است. عیب کار اینجاست که فدا شدن شخصیت و حقوق و آزادیهای انسان تمام ماجرا نیست بلکه این تازه قدم اول لغزش و سقوط است. وقتی عادت بر این جاری شد که حقوق و حتی انسان مورد اعتنای نظام حاکم نباشد آنچه پدید میاید تسلی از موضع گیری قدرت مطلق در برابر خشم و حقارت انسانهاست، و تشدید نارضائی جامعه بنوبه خود بر قدرت نهائی نظام حاکم تاثیر میگذارد و همیشه یکی دیگری را تقویت میکند. انسانها روز بروز در لاک خود بیشتر فرو میروند و انزوا و پرهیز و امتناع آنها از مشارکت در کارها، و مقاومت منفی ایشان در برابر دستگاه به تحقق طرحها و گردش چرخها لطمه میزند و نظام مطلق با احساس عدم محبوبیت و منفور بودن خویش روز بروز خود را مهجورتر و تنهاتر و عقیمتر احساس میکند. سرانجام خشم و خشونت جانشین همه راه حلهای اجتماعی میشود و تاثیر متقابل موضوع و موقوع اعمال و افعال دولت و ملت سرانجام به بن بست می رسد که غالباً جز يك تحول ضربه ای و توسل به قوه قهریه آن سرا نمیگشاید.

میتوان در عمق همه این تراژدیهای که باطلوع و افول قدرتها زندگی و تاریخ بشر را تشکیل میدهد حرکت میلیونها توده انسانی را مشاهده کرد که بقول آریش فروم وقتی به آزادی رسیدند نمیدانند با آن چه کنند. آنها در اولین مراحل آزادی به این وحشت دچار میشوند که تنها مانده اند. ملتھائی که از لحاظ فرهنگی از رشد کافی برخوردار نیستند خیلی زود به این ترس دچار میشوند و همین ترس است که آنها را به گریز از آزادی و آوار میکند و سبب میشود که آزادی خود را دو دستی تقدیم يك نابغه عظیم الشان کنند. من در سیمای جامعه معاصر شاهتهائی به بعضی از تصاویر تاریخی می بینم. تصویر آئین و مذهبی را می بینم که تا دیروز در

مرحله شور و شتاب و نبرد و نهضت و جنبازی بود و امروز تبدیل به قدرت حاکم شده است. تصویر اقلیتی را می بینم که خود را در زمره اصحاب تخصص و سایر مردم را عوام کالا انعام یا توده بی خبر می پندارند. و تصویر مردمی را می بینم که بعد از قریب شصت سال اختناق به آزادی رسیده اند اما تردید و تزلزل یا شتاب زدگی و بهر حال عجز آنها در استفاده صحیح از آزادی دیر یا زود به زوال این آزادی منجر خواهد شد. اگر طبقه حاکم فاصله خود را از مردم زیادتر کند و همچنان خود را تافته جدا بافته و ممتاز و برتر بگرداند و اشرف از سایر مردم بپندارد، اگر انسان و شخصیت و حیثیت انسان را فرغ بر آئینها و معتقدات او تصور کند و غایت دین و مذهب را جز انسان سازی و استقرار و تحکیم ارزشهای انسانی و جز احترام به آزادی اندیشه و ایجاد موجبات تعالی و عروج او به اوج انسانیت تلقی کند - اگر آنها که به لزوم دخالت دین در سیاست اصرار میورزند عملاً آنرا چنان از زندگی مردم جدا کنند که دین همچون برج عاجی دور و دست نیافتنی یا تخصصی غامض پیچیده و کرامتی سحر گونه که فقط افرادی با جامعه خاص و عنوان خاص قادر به احراز و تحصیل و فهم و درک آن هستند در ماوراء تصورات و تفکرات و خارج از حوزه دید و احساس مردم قرار گیرد - و اگر ما مردم در تکامل و افزایش ظرفیت و قابلیت فرهنگی و اعتلاء وجدان معنوی خویش نکوشیم و اگر در حیات غریزی نمیتوانیم بر خود مسلط شویم لا اقل در حیات سیاسی چنان عمل کنیم که گوئی سرمشق همه انسانها هستیم چشم انداز آینده ما تصویری بهتر از فرجام و سرانجام همه تراژدیهای قدرت نخواهد بود. افسوس که صاحبان قدرت همیشه دیر بخود می آیند. همه زورمندان و توانگرانی که خود را مافوق تاریخ پنداشتند تنها در آخرین لحظه قدرت بود که حکم نهائی تاریخ را پذیرفتند و سخن گالیگولا - جبار رومی - را تکرار کردند که بسوی تاریخ گالیگولا... بسوی تاریخ!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آینده

زمین

کشاورزان

و

سیاست

مؤلفین (مدرس - قاورنیه)

برگردان از فرانسه - دکتر مهدی پرهام

- چاپ مازیار -

رساله جامع علوم انسانی

مجله تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

زیر نظر مستقیم ایرج افشار

شماره دوم در ۳۴۰ صفحه منتشر شد

تلفن: ۲۷۰۸۱۵ - صندوق پستی ۶۶۱۶۴۴ - تهران

